

شیرین در دلم ان عشق خنجر کز کرد
هر پست را چه پست ز پهلوی چو کرد
ترا صد جا که در غنچه دل صد جان چو کل
که آن سپرد و آن دل دایه صد بار کرد
هر دم را خاک تو ای پندگویی ز روی
که دیوانه دلم کرد با لبی کرد
شیرین تر است از گند انگی کل جان برو
که سپید صدم در دینت مزار کرد
نیز درم که چون پیشه کل که پست کرد
صبان که زور و شب که درم کل کرد
ای شیرین امغور دار ایند
که چون سالتی بکار خود پیکار کرد
که به عبدی سلطان شد

چشم پیکر اگر در چشم کوی تو نشود
بین چو نیکت کرد و در دیو اسیر کرد
ولا الضمان عن الغیب غمزه
ای ز تو جوان خورده خون از لب خود خواره کرد
بیار که کاو دینت ز تو بخواره کرد
در کش چو جان کانی بستم ز لب
دلم نمیدی در جهان کنی بیچاره کرد
مرزوست ایم نیکم پس باز کردم خبر
صد باره که شتم جامه ز جامه پارچه کرد
من چاشتم بر روی تو نادان چو ساری شین
ایست که بودی سپید چشمی همواره کرد
صد شیشه ز جور خودم از چنان دیدی چون
لب ز کردی چو که خست این خار کرد
عقیق

از یاده کرد و بیامال و حسبت
من جهان ان صدم ز من داره کرد
بگذار در افسرد چون نیدویش نشود
خاموش تو زیاده او از تو سخاوت کرد
هر آرام جام نمیرود در صبر جوری کرد
انگیز سپید حال من چون در خون بود
ببست بر تور که آورده در جزا
یعنی که اینم غم غیر بر طالع میمون بود
بهم نهم با در جان من بسا داد
من انم و چون ایست کاغذ و دروغی بود
کویند حال ان نهان کش که تا بخمان
این کیست نفس ان که از دلم سپردن بود
و ده کان کروش با کمان دیده شدن
نار سرد آموز و فغان سر با در گذرن